

جایگاه آزادی انسان در مبارزات سیاسی ایرانیان

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

آیا عمق بخشیدن به دیدگاه مبارزاتی می تواند در خروج مبارزه سرنگون ساز از بن بست کمک کند؟ آنچه در زیر می آید نخست فرضیه‌ای است در باب آزادی و اهمیت آن برای حفظ انسانیت هر فرد. و سپس بر اساس این فرض خواهیم دید آیا مبارزه ما بر نابود ساختن استبداد در ایران با این فرضیه مطابقت می‌کند یا خیر.

ضرورت آزادی برای انسان ماندن :

در وصف آزادی سخن بسیار گفته شده است، اما شاید لازم باشد که هر چند گاه یکبار به بررسی ضرورت آن برای بشر اشاره شود، تا انگیزه‌های مبارزه باز عمیق‌تر مورد تفکر قرار گیرد. در باره آزادی ما فرضیه زیر را مورد دقت قرار می‌دهیم :

وجه تمایز انسان از حیوان را عقل (خرد) نامیده‌اند، عقل آن مجموعه از آگاهی‌هایی است که می‌تواند نسان را به سوی سعادت خود هدایت کند.

سعادت یعنی احساس هر چه بهتر مادی و معنوی در یک انسان. همان چیزی که از آن بعنوان خوشبختی نیز نام می‌بریم. بشر باید از حق تعقل برخوردار باشد تا امکان خوشبختی خود را فراهم کند. در غیر این صورت طی کردن زندگی فقط وجه زمانی و کمی به خود می‌گیرد و امکان تغییر کیفی در آن نیست. بعبارت ساده‌تر عدم امکان بکارگیری تعقل امکان بهبود در زندگی را از بین می‌برد. نبود تعقل به دو معناست : نخست کمبود یا نبود آگاهی و دوم نبود امکان به کار بستن آگاهیها. آزادی سبب می‌شود انسان بتواند در زندگیش آگاهی کسب کند. در نبود آزادی، امکان آگاهی بخشی و آگاهی‌یابی نیز به حداقل یا گاه به هیچ می‌رسد. نبود آزادی، پس، نخست شانس تهیه مایه و محتوا برای تفکر را از بین می‌برد.

هم چنین در نبود آزادی، انسان شانس به کارگیری آگاهیهای خود را نیز ندارد. محدودیتهای و مجازاتیهای اعمال شده توسط آزادی کشان سبب می‌شود که، حتی در صورت وجود عقل، انسان نتواند بر اساس تعقل عمل کند. بدین شکل در می‌یابیم که آزادی لازمه خرد و خردورزی است و استبداد دشمن آنها. استبداد شانس تعقل را از انسان سلب کرده و بدین‌گونه شانس حرکت انسان بسوی سعادت را نیز از او سلب می‌کند. نبود زمینه حرکت بسوی سعادت و خوشبختی نیز زندگی را از فلسفه انسانی خود تهی می‌کند و از بشر موجودی می‌سازد که در یک فرایند گذر عمر اسیر است، بدون آنکه این فرایند کمی عمرگذراندن منجر به تحولی کیفی در انسان شود. انسانی که بواسطه توان جسمی و مغزی بالقوه‌اش همه شانس‌ها را برای تکامل مادی و معنوی خود دارد. از دست دادن این شانس، بواسطه نبود اجازه خردورزی و بکارگیری تعقل، قابل تأسف‌ترین چیزی است که بر انسان می‌تواند عارض شود. با چنین دیدگاهی در می‌یابیم که انسان فاقد آزادی، در واقع، انسان محروم از شانس تکاملی خود است. هر انسانی یکبار به دنیا می‌آید و در طول عمر کوتاه یا بلند خود فرصت آن دارد که از آنچه هست به آنچه می‌خواهد، یا آنچه می‌تواند، تبدیل شود. اما لازمه این تبدیل همان بکارگیری خرد است که، آن نیز خود، نیازمند آزادی است.

ساده تر بگوییم انسانی که آزاد نیست، امکان بهره بردن از عقل و خرد را ندارد و انسان بی خرد

شانس بهتر شدن و دست یافتن به مرزهای دور خوشبختیش را ندارد. پس هر چند آزادی لازمه انسان زاده شدن نیست، اما آزادی لازمه انسان شدن است یا دقیق‌تر بگوییم آزادی شرط انسان باقی ماندن است.

نبود آزادی و نتایج آن

از زاویه‌ای دیگر، بدون آزادی، انسان تمامیت ذاتی خود را دارا نیست، جسم و ظاهرانسان را دارد، اما، به معنای کامل کلمه، انسانیت خود را در اختیار ندارد. چون از نعمت موجود پیشرفت و تکامل خود محروم است. یعنی انسان، در محیط غیر آزاد، شانس کسب آگاهی لازم برای تشکیل خرد را دارا نیست و نبود خرد، یعنی قرار دادن زندگی و سرنوشت خود در اختیار نیروهای غیر خردورز و غیرعقل که برای ما تصمیم خواهند گرفت. و باز در یک جامعه غیر آزاد، که شانس عمل کردن بر اساس خرد موجود نیست، انسان محکوم به پذیرش زندگی غیر عقلایی می‌باشد. در هر دو صورت فوق، انسان از حق پیشرفت و بهبود بخشیدن به زندگی خویش بر اساس عقل و تصمیم خود عمل کردن محروم است. این چیزی نیست جز نفی اراده انسان و قرار دادن او در معرض اراده دیگران. اراده‌ی دیگری که می‌تواند از خرد و عقل ناشی نشده باشد.

در جوامع استبدادی انسانها محکوم به پذیرش یک مدیریت غیر عقلایی هستند، محکوم به نفی یا نادیده گرفتن اراده خود هستند، محکوم به عدم پیشرفت هستند، محکوم به درج‌زدن و باقی ماندن در رده تکاملی تعیین شده توسط غیرخود هستند. جامعه استبدادی، بدین گونه، انباشته از انسانهایی است که محکوم به پذیرش محرومیت خود از برخورداری از انسانیت، به معنای کامل کلمه، هستند. انسانیت در این جا به معنای برخورداری از توان جسمی و روانی پیشرفت و اراده بکار گرفتن آن می‌باشد. انسان اسیر استبداد، از این توان، نه بطور بالقوه، که بصورت بالفعل محروم است، انسان تحت استبداد از شانس شکوفایی مادی و معنوی محروم است و باید با آنچه هست بسازد.

جان کلام اینکه نبود آزادی انسان را از انسانیت خود تهی ساخته و ظاهر و کالبدی را برای فرد وامی‌گذارد تا آنرا تغذیه کرده و عمر گذراند. بدین معنا، نظام استبدادی یک نظام غیر انسانی است و پذیرش استبداد پذیرش زندگی غیر انسانی. اما اگر بخواهیم به واقعیت اجتماعی این پدیده نظری و تاحدی فلسفی بنگریم در می‌یابیم که انسانهای حاضر در یک جامعه استبدادی همگی از این معادله آگاه نیستند. یعنی اگر آنچه در بالا گفتیم یک فرضیه صحیح و منطبق با واقعیت باشد باید دید در جامعه استبدادی انسانها چگونه به این پدیده می‌نگرند. بر اساس این فرضیه می‌توانیم اعضای یک جامعه استبدادی را به چند گروه تقسیم کنیم :

آنهايي که از نبود آزادی و نیز از عواقب نبود آزادی آگاهند.

آنهايي که از نبود آزادی آگاهند اما عواقب آنرا نمی‌شناسند.

آنهايي که از نبود آزادی و عواقب نبود آزادی نا آگاهند.

در اینجا موضوع بحث ما به گروه اول محدود می‌شود.

آگاهان و مبارزان

گروه اول کسانی هستند که با آگاهی از این امر، در برابر مسئولیت "اقدام" قرار می‌گیرند. یعنی افرادی که می‌دانند نبود آزادی سبب شده که آنها از انسانیت کامل خویش محروم هستند و لذا برای انسان باقی ماندن باید برای کسب آزادی کاری کنند. در میان این گروه افراد به دو دسته تقسیم می‌شوند: آنها که بواسطه درک و فهم این موضوع وارد مبارزه و مقاومت شده و بهای آنرا می‌دهند. اینها همان مبارزان هستند. کسانی که حتی اگر لازم باشد جان و زندگی خود را فدا کرده و در راه کسب آزادی به سان موج هستند که آرام نمی‌نشینند. چه گوارا در یکی از آثار خود گفته بود: "من ترجیح می‌دهم ایستاده بمیرم ولی زانو زده ادامه حیات ندهم". خوب بیاد دارم که دانشجویان مبارز ایرانی در یکی از اطلاعیه‌های خود این گفته چه‌گوارا را به صورت شعار: ایستاده مردن به ز برزانو

زیستن است، آورده بودند.

البته مردن تنها شکل مبارزه این گروه نیست اما اصل قضیه آنست که این سری از افراد نبود آزادی را نمی‌پذیرند و در پای چوبه تیرباران و یا در زندان و یا در پشت میز کار خود و یا در میان کارگران و خلاصه هرکجا که باشند مبارزه برای کسب آزادی را بعنوان لازمه انسان باقی ماندن خود ادامه می‌دهند.

دسته دوم، از گروهی که از نبود آزادی و عواقب آن آگاه هستند، متشکل از کسانی است که به این آگاهی خود پاسخ فعال نمی‌دهند. یعنی در خود مسئولیتی نسبت به این آگاهی احساس نمی‌کنند. بدنبال آن هستند که به هر دلیلی وارد مبارزه یا مقاومت نسبت به عاملان استبداد و یا نبود آزادی نشوند. دلایل این رفتار نیز متعدد است، اما دو علت عمده را می‌توان ذکر کرد: نخست ترس و دوم منافع. در مورد اول ترس از تحمل سختیهای مبارزه (ضرب و شتم، حبس، شکنجه، اعدام و ...) مانع از ورود به عرصه آن می‌شود. در مورد دوم فرد رفاه و منافع مادی خود را بر مبارزه برای کسب آزادی ارجح می‌داند.

معمولا این افراد دسته دوم (آگاهان و بی‌عملان) هستند که در یک دستگاه ارزشی قابل سرزنش هستند. کسانی که من پیوسته در مقالاتم از آنها بعنوان "مسخ شده"، "ذلت پذیر" و از این قبیل نام برده‌ام از این افراد تشکیل شده اند و نه از آن مردمی که می‌دانند و مبارزه می‌کنند یا آنها که هنوز از چرایی‌ها و نتایج وخیم آنچه می‌گذرد آگاه نیستند. هدف انتقادات تند من کسانی هستند که نیک می‌دانند در استبداد زندگی می‌کنند، می‌دانند که استبداد آنها را از حق تکامل انسانی‌شان محروم کرده و می‌دانند که این شرایط با مبارزه و تلاش تغییر پذیر است، اما، بواسطه وحشت از سختیهای مبارزه و نیز محاسبات و مصالح خاص خود دست به فعالیت نمی‌زنند و آن شکل از مقاومت را که مفید است تحقق نمی‌بخشند. اینها افرادی ذلت پذیر و ترسو هستند که در گذر زمان، بواسطه پذیرش آگاهانه ظلم و ستم، مسخ می‌شوند. چون سر در مقابل روسای احمق و جانی خود خم می‌کنند و عامل اجرایی تصمیمات غیرعقلانه آنها هستند. دردها و مشکلات را می‌فهمند و می‌دانند بواسطه زور و قلدریست که تصمیمات نابخردانه اجرا می‌شود، اما دم بر نمی‌آورند. این پذیرش آگاهانه انسان را در تضادی عمیق با خویش قرار داده، فرد را از خود بیگانه کرده و به قولی او را مسخ می‌کند. افرادی از این دست دو یا چند شخصیتی شده و رفتارها و کردارهایشان از اصالت تهی می‌شود، انسانهایی سطحی، متلون، دروغگو و بی‌مایه می‌شوند. بطری خالی را می‌مانند که هر چه در آن بریزید همان رنگ را می‌گیرند.

این افراد فرایند مسخ شدن را به گونه‌ای تقریبا غیر قابل احساس پشت سر می‌گذرانند. بتدریج به ارزشهایشان پشت می‌کنند، باورهایشان هر روز کم رنگ تر می‌شود تا جایی که آنچه دیروز غیر قابل قبول جلوه می‌کرد امروز پذیرفتنی می‌نماید. در حالی که دیروز برای یک نگاه بد به ناموسشان خون می‌ریختند امروز برای همسرانشان مشتری فراهم می‌کنند. دستگاههای ارزشی آنچنان فرو می‌پاشد که فرد مسخ شده را با خود به قهقرا می‌برد و اگر هم زمانی و به هر دلیلی فرد بر انحطاط خود آگاه شود معمولا راه بازگشت آنچنان سخت جلوه می‌کند که ترجیح می‌دهد تا با مواد مخدر، مشروبات و خودکشی به آنها بپردازد تا به طریقی دیگر.

بنظر می‌رسد تعداد ایرانیانی که در حال حاضر در این مقوله زندگی می‌کنند کم نباشد. رقم مشخصی را در این باره نمی‌توان ارائه داد. اما فکر می‌کنم بعید است از این چند میلیون نفری که به آموزش عالی راه یافته و در آن به تحصیل مشغولند، یا از آن فارغ التحصیل شده‌اند، تعداد زیادی باشند که نسبت به نبود آزادی و عواقب سطحی یا عمیق آن آگاه نباشند. اینجاست که من در درجه اول عامل ترس و سپس عامل محاسبات منافع را می‌بینم. اما لازم است در اینجا بگویم که بالا بودن هزینه مبارزه نیز بطور غیر مستقیم عامل ترس را تقویت می‌کند. یعنی چون اپوزیسیون بد عمل کرده است لذا مبارزه به گونه ای کارکردی و پرتوان سازماندهی نشده است و هر حرکتی، هر چند کوچک، فرد را در مقابل پرداخت هزینه‌ای بسیار بالا قرار می‌دهد. مثلا فقط پخش چند شبنامه می‌تواند، بنا به محتوای آن، حتی مجازات اعدام را در ایران آخوندها بدنبال داشته باشد. بدین گونه چرخه بسته میان

اپوزیسیون و این دسته از افراد آگاه اما غیر مبارز شکل گرفته است. از سویی این افراد برای قبول ریسک مبارزاتی منتظر اپوزیسیونی هستند قدرتمند و کاراً که این ریسک را به دستمایه پیروزی و تغییر شرایط تبدیل کند و از طرفی هم، اپوزیسیون منتظر پاسخ نیروهای اجتماعی مستعد به فراخوانهای او برای تشدید مبارزه می باشد.

این بن بست را باید شکست و این وظیفه هر دو طرف این چرخه است. هم اپوزیسیون باید از این شکل متشتت، پراکنده، بنابر این ضعیف و بی اعتبار، خارج شود و هم اقشار آگاه از دردها و علت دردها باید با شجاعت و شهامت - بیشتر - به میدان مبارزه پا بگذارند و رژیم را در قلب خود مورد هدف قرار دهند. تنها با این گام برداشتن دو طرفه است که در یک جا نیروهای اپوزیسیون و اقشار مستعد مبارزه به هم می پیوندند و راه برای آزاد ساختن کشور از چنگال استبداد رژیم کنونی فراهم می شود. اقشار آگاه در کشور باید در می یافتند که دل بستن به جریانهای درون حاکمیتی مانند اصلاح طلبان مشارکتی جز در راه تحکیم ابزارهای نوین استبداد نیست. انتخابات ۹ اسفند نشان داد که این مطلب درک شده و امروز همه چشمها به سمت بیرون از نظام است. اینک با اپوزیسیون منفردین و نیز اپوزیسیون تشکیلاتی است که به این تقاضای جدید پاسخ روشن و مطلوب بدهند. تشکیل جبهه جمهوریخواهان، می تواند یکی از ابزارهای تشکیل جایگزینی باشد که اقشار مورد نظر در انتظارش هستند.

× ×